

## فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن و متفکرین

یکی از مشخصات و مسیزات فلسفه تاریخ در قرآن که هویت و فلسفه آنرا مطلقاً با بسیاری از نظریه‌های دیگر متباین می‌سازد این اصل است که قرآن از راه تاریخ به فلسفه تاریخ می‌نگرد نه از راه فلسفه به تاریخ. بسیاری از فلاسفه تاریخ قبل از اینکه مورخ باشند فیلسوفند و قبل از اینکه رألیست ایده‌آلیست و قبل از اینکه تاریخ‌پداند فلسفه می‌دانند و قبل از آنکه از جزئیات تاریخ به کلیات فلسفه و روند تاریخ ینگردند کلیات را به جزئیات تاریخ تحمیل می‌کنند. صرفظنر از اینکه برداشتهای شخصی یا عرق ملی و نژادی یا محدودیت و تنگی جهان‌بینی، یا حتی وابستگی‌های صنفی و سیاسی در تفکر آنها دخیل بوده پیشداوریهای «سوبژکتیو Subjective» نظریه‌آنان را از داشتن اصالت و خلوص لازم محروم ساخته است. یکی از فلاسفه تاریخ که دقیقاً دچار چنین حالت و طبعاً فلسفه تاریخ او دچار اینچنین سرنوشتی است هگل است. تشابهات و تضادهای مختلفی بین هگلیسم در فلسفه تاریخ و فلسفه تاریخ از نظر قرآن وجود دارد که ما در حد بضاعت به شرح و بسط آن می‌پردازیم. هگل از نظریه پردازانی است که قبل از اینکه مورخ باشد فیلسوف است و با نگرش فلسفی به تاریخ می‌نگرد و بنحو ملموس همان کلی‌گرایی فلسفی را در ابراز نظرهای تاریخی او میتوان مشاهده نمود. اینگونه بینش فلسفی طبعاً بینشی مجرد از تاریخ خواهد بود و واقعیت‌های آن بطور مطمئن از واقعیت‌های تاریخ قویتر و قبل از اینکه در فلسفه

تاریخ هگل، تاریخ سخن بگوید فلسفه سخن می گوید و بجای اینکه از درون تاریخ با همه ابعاد و شمول به فلسفه و روند و سرنوشت و مسیر آن پی ببریم، مشاهده می کنیم که تاریخ در فلسفه تاریخ هگل از خود بیگانه است نتیجتاً وضع قوانین در این مکتب وضع قوانین تاریخی نیست لذا نمیتوان به آن فلسفه تاریخ گفت و آنرا قانونی جامع و مانع برای کل تاریخ شمرد. بقول انگلس «قبل از هر چیز درک ما از تاریخ باید مبتنی بر بررسی و شناخت تاریخ باشد و این درست خلاف رویه هگل و هگلیسم است پس باید از نو شناخت تاریخ را آغاز کرد»<sup>۱</sup> از انتقادهای بزرگ بر فلسفه تاریخی هگل اینکه «مبنای فلسفه تاریخ در نزد هگل مابعدالطبیعه است»<sup>۲</sup>. این یکی از اشکالات عده بعضی متفکرین و مورخین از جمله هگل بود که با دورین آسمانی خواستند مسائل زمینی را ببینند و بیابند و بنظر من این نوع نگرش با نگرش مورخینی چون بوسوئه و معتقدین به مشیت الهی در تفسیر تاریخ تفاوتی ندارد تاریخ در طبیعت اتفاق می افتد زمان و مکان دارد و سازنده و پردازنده آن انسان است. مابعدالطبیعی کردن تاریخ نفی تاریخ است و نفی حقایق تاریخی که مع الاسف بسیاری از مذهبیین هم به تصور اینکه خداوند را اثبات کنند یا تأیید آسمانی برای مسائل زمینی بگیرند به این انحراف بزرگ که اصل مذهب از آن مبری است گرفتار شدند. شاید پذیرفتن این سخن سنگین باشد که بگوئیم در پیش تاریخ اسلام خداوند از تاریخ مبری است. چون بهمان اندازه که کار تاریخ را بگردن خداوند می اندازیم انسان را غیر مسؤل، بیگانه، بیکاره کرده ایم اثبات تاریخ الهویت یا الهویت تاریخی نفی انسان است در حالیکه در فلسفه تاریخ از نظر قرآن خلافت به انسان داده شده است: «انی جاعل فی الارض خلیفه» که نشانه تفویض مسؤلیت به انسان در زمین است. عمران و تمدن در زمین به انسان وا گذاشته شده است. «هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها»

۱- المادیه التاریخیه ص ۳۶ به نقل از فلسفه الحضارة الاسلامیه. ص ۱۵۷.

۲- دکتر زرین کوب - تاریخ در قرآن. ص ۲۱۸. انتشارات امیر کبیر.

درعروج وافول تمدنها حسن وقبح، ثواب وعقاب، هدایتگری وستمگری دقیقاً متوجه انسان است یعنی هیچ مکتبی باندازه مکتب تاریخی قرآن برای احترام نهادن به انسان آنقدر مسئولیت درساختار تاریخ باو نداده است و درهیچ مذهبی باندازه اسلام خداوند برای احترام به انسان جای خود را درخلاقیت برای انسان خالی نکرده است باید دانست که خداگونه شدن غیر از خود بیگانه شدن درمقابل خداست که اولی هدف مذهب و دومی هدفی بنام مذهب بود.

در فلسفه هگل اصل برخلاف گفتار فوق است:

«هگل نیز مانند هر در Herder به این نتیجه می رسد که غایت وهدف ازسیر تاریخ امریست که خداوند برای عالم در نظر دارد. بنابراین هگل مانند هر در به حکمت بالغه می رسد و مشیت الهی پس تاریخ اتویوگرافی خداوندست»<sup>۳</sup>

وبطور طبیعی فلسفه هگل که از مشیت الهی شروع می کند و سرنوشت تاریخ را بخداوند حواله داده انسان را در وادی سرگردان تاریخ بره گرگها ساخته، وازده و حیران بوادی لامذهبی می کشاند یعنی اگر خدا و مذهب را درست طرح نکنیم مضرات آن برای انسان از لامذهبی بیشتر است. جبریگری که از مردابهای بزرگ انسان بوده (که شاید در هیچ مکتبی انسانی عنف تر از مکاتب جبری نبوده است) مولود دیگر اعتقاد به مشیت الهی است. به هگل نگاه کنیم از کجا آغاز می کند و بعد به کجا تمام عیناً مانند بسیاری از بینش ها و برداشتهای فرق مذهبی که از کجا آغاز کردند و کارشان به کجا کشید هگل از اعتقاد به خدا شروع می کند: «بزرگداشت خدا برآستی گرامی ترین غایت روح و تاریخ است»<sup>۴</sup> «روح فردی با گرامیداشت خدا خود نیز گرامی داشته می شود»<sup>۵</sup>

اما تفکری که با این اعتقاد آغاز گشت به لامذهبی کشید و بقول «کارل یاسپرس

۳- دکتر زرین کوب. تاریخ در ترازو ص ۲۱۹.

۴- هگل. عقل در تاریخ. ترجمه حمید عنایت ص ۲۰۳ انتشارات علمی دانشگاه صنعتی

Karl Yaspers      فلسفه ایده آلیستی از فیخته و هگل تا شلینگ در مرکز تحول ایمان به بی‌ایمانی قرار داشت<sup>۶</sup> و نهایتاً فلسفه هگل به بی‌خدائی و ضدخدائی کشانده شد: «هگل در عین حال که ضد خداست و در عین حال که فلسفه‌اش را در آخر به ابتدال کشانده ...»<sup>۷</sup>

یعنی خشت اول خداشناسی وقتی بر غلط نهاده شد یا خشت درست خداشناسی به غلط برداشت شد نهایت کار به ضد خدائی و لامذهبی می‌کشد و یا اگر هم نکشد بود و نبود خدائی غیر از خدا. بت پرستی ای است بنام خدا چه همه بت‌های تاریخ را در تاریخ بنام خدا ساختند و همه لامذهبی‌ها از روی مذهب ساخته شد و همه نظام‌های شرک بنام توحید قلمداد شد و همه شخصیت‌های فرعون بنام خدا حاکمیت یافتند و بزرگترین استعمار و اسارت و تحقیر انسانها بنام آزادی مذهب و حدود خدا و فرمان الهی بر بشریت تحمیل شد.

بنیان غلط خداشناسی فلسفه هگل که متأسفانه به تاریخ او نیز سرایت کرد و تعمیم یافت و اگر در بُعد فلسفه سخنان دهان پرکن داشت اما در تاریخ بقول ترولچ: «با واقعیت چندان تطابق نداشت»<sup>۸</sup> از اینجا آغاز می‌گردد: «خدا و ماهیت خواست خدا یک چیز است»<sup>۹</sup> این عبارت بلحاظ فلسفی شاید ایجاد مشکل نکند اما بلحاظ تاریخی مشکل فراوان می‌آفریند چه وقتی وجود خدا که عین مشیت اوست خواست از راه تاریخ و با تجلی حوادث تاریخی به خود آگاهی برسد دیگر نه تاریخی میماند و نه خدائی. یعنی در عبارت فوق هگل هم نفی خداست چه «روحی مطلق و ناخود

۶- کارل یاسپرس. آغاز و انجام تاریخ ص ۳۲۶ ترجمه محمدحسن لطفی.

۷- دکتر شریعتی. مجموعه آثار ۱۹، ص ۳۳۸.

۸- دکتر زرین کوب - تاریخ در ترازو ص ۲۲۱.

۹- هگل - عقل در تاریخ ص ۶۰.



آگاه است» و هم نفی تاریخ است و هضم آن در اراده خداوند چراکه تحقق تاریخ عین مشیت اوست و با حوادث است که مشیت ناآگاه خداوند به آگاهی می‌رسد و سر سومش که اسفناکتر از فاجعه اعتقاد به مشیت الهی است نفی اراده از انسان است و نه تنها از انسان بلکه از قهرمان که دست کم در مکاتب نیچه و کارلایل اگر نفی ارزش و اراده از توده مردم میکند لااقل قهرمان قهرمان است و موثور و محرک تاریخ، هگل می‌گوید: «مردان بزرگی چون سزار، اسکندر، ناپلئون از عقل ربانی متأثر می‌شوند ما حاصل اینکه قهرمانان مجری فرمان روح جهانی هستند که در زمانی معین متناسب با آن رسالت خویش را انجام داده و پس از آن از دور خارج می‌گردند... قهرمانان مسئول اعمال بیرحمانه خویش نیستند بلکه بشابه ابزارهای اخلاق آینده هستند»<sup>۱۰</sup>.

و بعد سیدنی هوک اضافه می‌کند: «تسام تلاش هگل برای این است که مسئولیت اخلاقی را از یک یک کارها و فرد فرد انسانها به یک کلی نامشخص طبیعت و تاریخ منتقل سازد او میخواهد با بقبولاند که قهرمانان اختیاری از خویشتن ندارند. هگل این کفر مضاعف را تلقین می‌کند که هر آنچه وجود دارد برحق است و آنچه وجود دارد بطریقی ربانی و مقدر است. قهرمانان معدود برگزیده همچون مردم نابرگزیده ابتکاری از خود ندارند آنها نقش‌هایی را بازی می‌کنند که از پیش معین شده است. اگر بر فرض محال هیچیک از قهرمانان جهان وجود نداشتند تاریخ جهان همان بود که اکنون هست»<sup>۱۱</sup>.

تعبیر دیگر هگل از خداوند که مطلقاً او را از فلسفه تاریخ قرآن دور می‌سازد همان نظریه‌ای است که قبلاً ذکر شد: «خداوند یک روح مطلق اما ناخودآگاه است بعد آن روح مطلق در طبیعت وارد شده در اشیاء طبیعی تکامل پیدا کرده و در موجودی

بنام انسان شده و در انسان تکامل پیدا می‌کند»<sup>۱۲</sup>.

\* \* \*

در فلسفه تاریخ از نظر قرآن نه خدا بدینگونه است و نه انسان. خدا در این فلسفه آگاه است و عالم. می‌داند که چه ساخته و برای چه ساخته. از ماهیت آدم دقیقاً و عمیقاً باخبر است. آموزگار، معلم و مربی فرشتگان و آدم است و اعطاکننده اسماء در طول و عرض مختصر داستان آدم به عبارتی چنین برمی‌خوریم: «خداوند بهر چیز عالم است»<sup>۱۳</sup> «من چیزی از اسرار خلقت بشر می‌دانم که شما نمیدانید»<sup>۱۴</sup> «من برغیب آسمانها و زمین دانا و بر آنچه آشکار و پنهان کنید آگاهم»<sup>۱۵</sup> «خدا همه اسماء را به آدم آموخت»<sup>۱۶</sup>. و از زبان فرشتگان: «فرشتگان گفتند ای خدای پاک و منزّه ما نمیدانیم جز آنچه تو بما تعلیم فرمودی تو ای دانای حکیم»<sup>۱۷</sup>.

خداوند در فلسفه تاریخ اسلامی آنگونه خدایی است که نیوتون درک می‌کند: «تاریخ بشر حتی در کوچکترین جزئیات آن نشانه جمال وجود خداوند است»<sup>۱۸</sup>.

در خلال مباحث فلسفه تاریخ در قرآن که بخشی در سوره بقره آمده و بخش‌هایی در سوره اعراف، طه، اسراء و کهف خداوند چنین معرفی شده است. «چگونه کافر می‌شوید به خدا و حال آنکه مرده بودید شما را زنده کرد و دیگر بار بمیراند و باز زنده کند و عاقبت به سوی او باز خواهید گشت»<sup>۱۹</sup>.

«او خداییست که همه موجودات زمین را برای شما خلق کرد سپس از آن به خلقت آسمان نظر گماشت و هفت آسمانرا بر فراز یکدیگر برافراشت و او بهر چیز

۱۲- دکتر شریعتی. مجموعه آثار ۱۹ ص ۳۳۸.

۱۳ و ۱۴ و ۱۵- بقره - آیه ۲۹، ۳۰، ۳۳.

۱۶ و ۱۷- بقره ۳۱ و ۳۲.

۱۸- امری‌نف. فلسفه تاریخ. ترجمه دکتر فریار. ص ۲۶. دهخدا. فرانکلین.

(و همه نظام آفرینش) داناست<sup>۲۰</sup> .

«پس بلندمرتبه است و بزرگوار خدائیکه بحق و راستی پادشاه ملك وجود است ... بگو پروردگارا بر علم من بیفزا ...<sup>۲۱</sup>»

اصل دیگر که به روشنی خداوند را در فلسفه تاریخ اسلامی از فلسفه‌های دیگر تاریخ از جمله هگل میز و مشخص می‌سازد اینست که خداوند هستی را بر اساس قوانین و سنت‌ها و اصول معینی از پیش ساخته و در این کار نیازی به کمک نداشته و ساختمان خلقت را به علم و حکمت خود ساخته و پرداخته کرده است .

«من در وقت آفرینش آسمان و زمین و با خلقت خود این مردم آنها را حاضر و گواه نساختم (و کمک از کسی نخواستم) و هرگز گمراهان را بمددکاری نگرفتم<sup>۲۲</sup>»  
آن خدائی که هفت آسمان بلند بطبقاتی منظم بیافرید و هیچ در نظم خلقت خدای رحمان بی‌نظمی و نقصان نخواهی یافت بارها بدیده عقل در نظام مستحکم آفرینش بنگر هیچ سستی و خلل در آن توانی یافت؟<sup>۲۳</sup> .

یعنی شبیه همان تلقی که «هردر Herder» از خداوند در طبیعت و تاریخ دارد . هردر ضمن اعتراف به «تجلی وجود خدا در طبیعت<sup>۲۴</sup>» می‌گوید: «خدایی که من در تاریخ می‌جویم همان خدایی است که در طبیعت است<sup>۲۵</sup>» که لازم به تذکر است خدایی که در فلسفه تاریخ قرآن است بواسطه تبیین قوانین در طبیعت و تاریخ معروف است نه بواسطه حاکمیت اراده او بر تاریخ و انسان .

۱۹ و ۲۰ - بقره ۲۸-۲۹ .

۲۱ - طه ۱۱۴ .

۲۲ - کهف ۵۱ .

۲۳ - ملك ۳ .

۲۴ و ۲۵ - امری‌نفا، فلسفه تاریخ . ص ۷۰-۷۵ .

اما علی‌رغم معایرت‌هایی که بین فلسفه هگل و فلسفه تاریخ از نظر قرآن وجود دارد و تشابهات فراوانی نیز بین این دو فلسفه در مورد تاریخ و انسان هست. که ما در مقایسه و مقابله این دو دیدگاه بیشتر قصد نمایاندن ابعاد و اعماق فلسفه تاریخ از نظر اسلام را داریم نه مقایسه یک تفکر محدود با تفکری نامحدود را.

«روح فردی با گرامیداشت خدا خود نیز گرامی داشته می‌شود ولی نه در مقام روح جزئی بلکه به سبب آگاهی از این امر که کنش آن در گرامیداشت خدا سرشتی مطلق دارد در اینجا روح فردی به حقیقت موجود است و با مطلق سروکار دارد»<sup>۲۶</sup>

«انسان هر چه بیشتر به خود آگاهی می‌رسد بیشتر به عقل می‌رسد بیشتر به فهم می‌رسد و بیشتر به خدا می‌رسد تا جایی که انسان در مسیر تکاملی خودش باز به آن روح مطلق برمی‌گردد»<sup>۲۷</sup>

انسان از سرگذشت و سرنوشت روح هگلی در انسان رنگ و بوی نی جدا افتاده از نیستان مولانا را استشمام می‌کند و اشعار مولوی در مورد انسان را در خاطره نداعی و رفاقت و قرابت و سلوکی بین این دو را که اگرچه ممکنست نظریه اول تا حدودی دور از نظریه قرآن در مورد انسان باشد بدون شك نظریه دومی بسیار نزدیکتر است. انسان در مثنوی روح دردمند نالانی را با خود دارد که از روح مطلق خداوند جدا افتاده است. روحی که با «نفخت فیه من روحی» همواره در زندان تن درپرزدن برای رسیدن به معشوق و به معبود است و همواره طلب وصل می‌کند. چون از اوست پس امی خواهد به سوی او بازگردد. یعنی همان تشبیهی که شریعتی از سرنوشت روح هگلی در انسان دارد و به: «انا لله وانا الیه راجعون» تعبیر می‌کند. بارقه‌ای که از کوره مطلق در جان انسان افتاده و او را بی‌تاب نسوده اگر وصل خویش

۲۶- عقل در تاریخ ص ۲۰۳.

۲۷- مجموعه آثار ۱۹ ص ۳۳۸.



نجوید رو به خاموشی می گراید و میسیرد و مرگ روح در انسان مرگ همه چیز است . درست است که هگل عقل و آگاهی را طریقه و شریعت رسیدن به روح مطلق می گیرد و مولانا ایندو را پای چوبین می داند و عشق را تنها مرغ پرواز تا معشوق و روح مطلق . اما هر دو فلسفه بیان وصل و تکامل را به انسان متذکرند .

تعبیر قرآن از فلسفه وجود انسان که جزئی از فلسفه تاریخ است هم چنانکه دکتر شریعتی در فلسفه تاریخ خود بدان اشاره می کند خلقت انسان است از گل و نیمه لجنی متعفن . لذا فلسفه تاریخ انسان به نظر او عبارتست از : «حرکت از لجن تا خدا»<sup>۲۸</sup> .

اگر کلیت را مستثنی کنیم چون قرآن به انسان و تاریخ (برخلاف هگل) از کانال تاریخ و خود انسان می نگرد تا از کانال فلسفه و انسان کلی میتوانیم بگوئیم انسان در قرآن رفاقت نزدیکتری با انسان کارل یاسپرس دارد تا انسان هگل او می گوید :

«آدمی هر زمان تحت شرایط خاص بخشی از نیروها و استعدادها و امیالش تحقق می یابد در حالیکه بخش دیگر بیدار نمی شود و خاموش می ماند ولی چون آدمی بالقوه همیشه همان است (که هست) از اینرو در هر زمان امکان سربر آوردن هر یک از استعدادها و تمایلاتش هست . تمامی آدمی را هنگامی می توان دید که همه نیروها و استعدادها و تمایلات او را»<sup>۲۹</sup> «گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»

میخواهم بگویم گذر انسان از لجن تا خدا با ابزار اسما در صورتی شکل تئوری و فلسفی خویش را به شکل واقعی و عینی عوض می کند و از تفسیر هگلی به قرآنی درمی آید که راه عملی این رسیدن را بیساید . آنها راه عملی که نه برای معدودی از انسان و اقوام قابل اجرا بوده و بقیه را معطل گذارد یعنی چیزی که هویت و شخصیت فلسفه تاریخ را در قرآن از مکاتب دیگر مجزا می سازد همگانی بودن و

۲۸- مجموعه آثار ۱۹ ص ۳۴۰.

۲۹- کارل یاسپرس - آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمدحسین لطفی، ص ۳۳۰.

همیشگی بودن این فلسفه است یعنی فلسفه‌ای چون هگلیسم نیست که هویت پان ژرمنیسم داشته باشد و یکباره روح مطلق سوای هرکوی و مکان دیگر زمین از میان تژاد ژرمن سر برآورد:

«اقوام در نیل به خود آگاهی تفاوت داشته‌اند و در طی زمان به کمال آن رسیده‌اند یا می‌رسند این مرحله کمال مرحله ایست که قوم ژرمن بدان رسیده‌اند و تجسم کامل آن دولت پروس میباشد»<sup>۳۰</sup> گرچه ما مسلمانان متأسفانه بیشتر هگلی به مسائل می‌نگریم تا قرآنی و بلحاظ تفکر افلاطونی مشرب و یونان زده‌ایم و روش را قبل از اینکه از قرآن گرفته باشیم از ارسطو گرفته‌ایم و نصیحت شیخ بهایی را نپذیرفتیم که:

چندچند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بدان

اما متد و اسلوب قرآنی در حل معضلات اجتماعی و اقتصادی و تربیتی و ارائه طریق آن در تحول انسان و فرهنگ، عالی‌رغم اسطوره‌پردازی ما موافق و مطابق با عینیت‌ها و حقایق است یعنی نمونه‌های تاریخی قرآن نمونه‌های اساطیری نیست و مدل جامعه و تمدن آن نیز مدینه فاضله نیست شاید در هیچ عصری از اعصار تاریخ به قدر امروز ضرورت بسا حکم نکرده‌است که قبل از هر چیز در اصل «بازگشت به خویش» مقدمتاً از بازگشت به روش قرآنی بجای روش معجونی مأمونی آغاز کنیم.

در فلسفه تاریخ قرآن از لجن تا خدا را با عرضه کردن اسماء که صفات خداوند است در انسان می‌توان پیسود اما نکته عظیم اینکه برای عرضه کردن راه قرآن (نه راه صوفیسم) عرضه اسماء مطلقاً در جامعه اسمائی میسر است و بس و گرنه در شرایط شیطانی انسان خداگونه نمی‌گردد. و در محیط شرك درخت توحید نمی‌روید از اقتصاد قارونی امت وسط پدید نمی‌آید و در سیاست سنیانی و هامانی «خدا تورا آزاد آفریده

پس آزاد باش» میسر نمی‌گردد. لذا قرآن پس از فرمان عرضه کردن اسماء به آدم فرمان تشکیل سیستم و جامعه اسمائی می‌دهد «کلامها رعداً حیث شتتما» یعنی بنا به گفته کارل یاسپرس تجلی همه استعدادهای انسان در موجودیت همه شرایط انسانی در خارج و جامعه ممکن است و انسان بهمان اندازه که زمینه را در خارج از خویش مساعد می‌یابد بذر استعدادها یا اسماء در او رشد می‌کند و اگر این زمینه محدود بود کمتر و اگر نبود بجای اسماء نیه‌لجنی انسان شروع به جلوه و رشد می‌کند یعنی در جامعه لجنی نمی‌توان از انسان خواست کرم و زالو نباشد<sup>۳۱</sup>.

در فلسفه تاریخ اسلامی اصل قابل تمیز دیگر اینکه بقول نیوتون: «خداوند بشر را بر حسب هوس شخصی هدایت نمی‌کند»<sup>۳۲</sup> این سخن گرچه بظاهر ممکن است با گفته حضرت امیر مختلف باشد که می‌گوید: «مبادا خواب و خام باشید تا صیادان برای شکار شما تا بالای سرتان بیایند»<sup>۳۳</sup>.

اما مفهوم، ره به یک جا می‌برد و آن وجود سنت و قوانین و حساب در کار انسان است و بکار گرفتن همه استعدادها و هوشیاریها. آماده شدن همراہ ساز و برگ یعنی با پرورش انسانهایی شبیه خدایان موهوم یونان نمی‌شود به مبارزات بزرگ دست زد و عاجز از حل معضلات خرد نمی‌توان داعیه جهانی داشت. در فلسفه تاریخ قرآنی بدون گذر از این مبارزات حتی مسلم انسان شدن میسر نیست یعنی فلسفه تاریخ اسلامی فلسفه شیئی نیست بلکه بیش از هر فلسفه دیگر فلسفه مبارزه بر علیه قطب‌ها و شجره‌ها و سلسله‌ها و باندهای شیطانی است که تاریخ جبراً هیچ زمانی از آنان خالی نبوده و خالی نخواهد بود: «اسلام یعنی تسلیم در برابر اراده خداوند و عصیان در برابر همه اراده‌ها و همه بندها و غلهایی که بر اراده آدمی بوسیله طبیعت، جامعه،

۳۱- گرچه در یونان زدگی خواسته شده است.

۳۲- امری نف - فلسفه تاریخ، ص ۲۶.

۳۳- نهج البلاغه، خلیفه، ۶ - ص ۵۳.

قوانین اجتماعی و بوسیله هر قید و بندی (جز او) تحمیل می‌شود»<sup>۳۴</sup>.

درست است که دین در تاریخ اصالت خویش را از دست می‌دهد و حافظ و مأمین اربابان قدرت و زورمداران و خداوندگاران ثروت و مکتب می‌گردد و برای اهل بی‌تیزی چون ناپلئون تنها فایده‌ای که از آن باقی می‌ماند اینست که: «بینوایان را از تباه کردن جان نروستندان باز میدارد»<sup>۳۵</sup> اما دست‌کم حرکت انبیاء در تاریخ که تجلی زنده و عریان فلسفه تاریخ قرآنی بودند حتی به قیمت آتش نسرودی نشان داد که ادیان کاذب از صادق کدامند و جلوه‌های موفق این فلسفه در جامعه یونسی و یوسفی و سلیمانی و داودی و محمدی نشان داد که جامعه دروغ مذهبی و جامعه صادق مذهبی کدام.

در حقیقت در فلسفه تاریخ اسلامی همان هشدار را که «تیر یوس» برای آگاهانیدن مذهب‌زدگان رومی فریاد می‌زند و هنگامیکه سنای روم با تقسیم اراضی بین مستمندان و دهقانان دست‌تنگ که استقلال روم در گرو آنهاست مخالفت می‌کند بر سر مردم نهیب می‌زند که: «شما برای تأمین ثروت و تجمل دیگران می‌جنگید و کشته می‌شوید شما را سروران جهان می‌نامند اما یک وجب زمین نیست که بتوانید آن را مال خود کنید»<sup>۳۶</sup>

اسلام نیز همان فریاد را در تذکر به آدم و بنی آدم که:

«گفتیم ای آدم تو و هوسرت... به این شجره نزدیک نشوید که از ستیکاران خواهید بود» «آیا من شما را از این شجره منع نکردم و نگفتم که شیطان سخت دشمن شماست»<sup>۳۷</sup>

۳۴- دکتر شریعتی مجموعه آثار ۱۹ ص ۳۴۲.

۳۵- ویل دورانت، درسهای تاریخ ترجمه احمد بطحایی - ص ۵۵ کتابهای جیبی.

۳۶- ویل دورانت، درسهای تاریخ ص ۷۸.

۳۷- بقره ۳۵ اعراف ۲۲.



و گویی بیان فلسفه تاریخ اسلامی به بیان «کانت Kant» نزدیکتر است که: «عقل کلید آزادی است»<sup>۳۸</sup> یعنی بدون اینکه عقل دین را انکار کند سرنوشت دینی بی عقل را سرنوشت همان رومی میدانند که تیریوس توصیف می کند که نسیداند برای که می جنگد و برای که می میرد یعنی عقل گرایی کانت را (که هگل نیز از او تبعیت کرد) که: «عقل تنها چیزی است که به عالم جیت می دهد و از هر چه مخالف عقل بود اکراه داشت و هستی و تاریخ بسوی سیطره و غلبه عقل پیش می رود»<sup>۳۹</sup>

در فلسفه تاریخ قرآنی این فلسفه خاص خویش را در هدایت و نجات داردمنتهی با عقل میتوان مسیر درست هدایت را باز شناخت و نیرو و و ابراهیم را و قارون و موسی را در این مسیر از هم تمیز داد و گرنه همه نکبت های تاریخ را انسان مذهبی بی عقل بنام دین پذیرفت و خست هایی را که در هیچ لامذهبی تحمل پذیر نبود بنام دین تحمل کرد و نه تنها دم بر نیاورد که آنرا به حساب خیرات و حسنات و مبرات در صندوقخانه ثواب معاد نهاد.

گفته نیوتون را که قبلاً ذکر شد هم میتوان به وجود فلسفه و هدفی در کار انسان و هم فلسفه و هدفی در کار خلقت تعبیر کرد اگر اینطور باشد دست کم در مورد وجود هدف و غایت در کار هستی بین این نظریه و هگلیسم و اسلام قرابتی است. هگل می گوید: «از وقایع جزئی تاریخ ملول می شویم و می پرسیم که غایت این همه واقعه جزئی چیست؟ نمی توانیم بپذیریم که اهمیت آنها محدود به غایات جزئی آنهاست بلکه چنین می اندیشیم که همه چیزها باید به مقصودی و کاری واحد یاری رسانند فدا کردن این همه نیروهای روحی باید برای رسیدن به غایتی باشد» غایت کلی هستی که هگل از آن نام می برد همان فلسفه تاریخ است چه بزعم او: «هگل فرق فلسفه تاریخ و

۳۸-۳۹- الدكتور عمادالدین خلیل - التفسیر الاسلامی للتاریخ ص ۳۵.

۴۰- هگل، عقل در تاریخ، ص ۵۰.

تاریخ راهسان فرق میان عقل و فهم میداند عقل روابط میان امور و جایگاه آنها را در منظومه‌ای کلی درمی‌یابد ولی فهم جزء جزء امور را»<sup>۴۱</sup>

این بخش از عقاید هگل درباره تاریخ و فلسفه آن ضمن اینکه قرابت و رفاقتی را بین آن و دیدگاه اسلام درباره فلسفه تاریخ می‌توان جست. هگل را در زمره دانشمندانی چون مارکس و ویکو قرار می‌دهد که به نظریه تصاعدی در تاریخ معتقدند یعنی هگل چون ارسطو به تاریخ می‌نگرد که: دارای حرکت وضعی و حرکت انتقالی است. از طرف دیگر هگل را با اینکه در زمره علمای ایده‌آلیست تاریخ محسوب داشته‌اند: «هگل و فیخته درباره اندیشه ترقی از ایده‌آلیسم مشابهی پیروی می‌کنند»<sup>۴۲</sup> «فلسفه ایده‌آلیستی آلمان از فیخته تا هگل ...»<sup>۴۳</sup>

اما نگرش فلسفی او به تاریخ نگرشی تکاملی و او را هم چون «ریکرت» «سن‌سیون» «مارکس» و «فیخته» می‌توان در رده آندسته از علما که به ترقی تاریخ معتقدند قلمداد نمود. اما مشابهتی که بین دیدگاه هگل و اسلام می‌توان تصور کرد نه فقط بلحاظ تفاهم آنان بر سر ترقی تاریخ است بلکه هدفداری خلقت و تاریخ و وجود حکمت و مشیتي در کار خلقت و انسان که تنها موجود تاریخ‌ساز است تفاهم فلسفی این دو مکتب را بهم نزدیکتر می‌کند ما در قرآن بارها به آیاتی اینچنین برمی‌خوریم.

«آیا چنین پنداشتید که ما شمارا به عبث و بازیچه آفریده‌ایم و هرگز بما رجوع نخواهید کرد»<sup>۴۴</sup>

۴۱- حمید عنایت مقدمه عقل در تاریخ، ص ۱۹.

۴۲- سیدنی پولارد، اندیشه ترقی، ص ۱۰۱.

۴۳- کارل یاسپرس، آغاز و انجام تاریخ، ص ۳۲۶.

۴۴- مؤمنون، ۱۱۵.

«چنین پندارید که شمارا بدون آزمایش بحال خود رها می‌کنند ...»<sup>۴۵</sup>

«ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست برای بازیچه نیافریدیم»<sup>۴۶</sup>

اگر وحدت وجود «پانتئیسم Pantheisme» را آنگونه که دسته‌ای از آن

برداشت و مستفاد می‌کنند بگیریم که: «تجلی خدا در همه چیز»

و نه بسعای معمولی و عامیانه آن که عموماً در تعبیرات و تفسیرات گفته‌اند که

«وحدت وجود همه خدایی یا همه چیز خدایی است» این سخن هگل که:

«تاریخ جهانی سیر عقلانی و ضرور روح جهانی است روح گوهر تاریخ است

و طبع آن همیشه یگانه و یکسان است و این طبع را در هستی جهان عیان می‌کند»<sup>۴۷</sup>

بدین لحاظ توافقی را (گرچه هگل در مفهوم و منظوری غیر اعتقادی) بین دو

مکتب می‌توان ملاحظه نمود که همه آثار حیات روی زمین آثار حکمت پروردگار

است<sup>۴۸</sup> و همه دستگاه هستی نشانه قدرت او منتهی خداوند در تاریخ صفحه را برای

انسان خالی کرده است چون در این فلسفه انسان مختار است و بردوش کشنده‌ای

یک‌تنه بارسنگین امانت را. لذا در جای جای تاریخ همه نشانه وجود انسان است نه

نشانه وجود خدا و مهمام تاریخ بغیر از سنت‌ها در کف انسان مومن یا انسان عاصی است.

هگل را می‌توان از آندسته فلاسفه تاریخ محسوب داشت که در مکتب او تصادف

راهی ندارد. هگل در رد نظریه اپیکور چنین می‌گوید: «اپیکور همه چیز را

به تصادف نسبت داد ... مقصودم این حقیقت است که دین بسا می‌آموزد و می‌گوید که

جهان بازیچه تصادف و علت‌های بیرونی و مسکن نیست بلکه تابع مشیت الهی است»

۴۵- توبه ۱۶.

۴۶- انبیاء ۱۶.

۴۷- هگل. عقل در تاریخ ص ۳۳.

۴۸- فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها. روم ۵۰.

نظریه‌ای که بقول پاخانف مشرب و سرگرمی روشن‌فکران عصر روشنگری قرن هیجدهم بود:

«جستجوی تصادف نیکو مشغله ذهنی نویسندگان عصر روشنگری قرن هیجدهم بود»<sup>۴۹</sup>

تفکر تاریخی قرآن هم مخالف اصل تصادف «اکسیدانتالیسم Accidentalisme»<sup>۵۰</sup> و هم مخالف دهری‌گری «اتیسم Atheisme»<sup>۵۱</sup> بوده و در این باره نیز بین دو نظریه قرابت وجود دارد.

اصل دیگری که بیک لحاظ هگلیسم را از تفکر اسلامی دور می‌دارد و به لحاظ دیگر بدان نزدیک می‌سازد درباره شناخت خداوند در تاریخ و طبیعت است. قرآن هم در صحنه تاریخ و فرازونشیب حوادث و عروج و افول تمدنها و صلاح و نکبت اقوام در تاریخ انسان را به نتیجه‌گیری می‌خواند و اندیشه و علم و عقل را برای درک حقایق تاریخی و اندیشه‌ای که بقول «کالینگ‌وود Collingwood»<sup>۵۲</sup> در پشت حوادث تاریخی نهفته است<sup>۵۳</sup> می‌خواند و از انسان می‌خواهد تا برخلاف هگلیسم نه صرفاً از راه اندیشه که از راه عمل و تجربه حقایقی را که در کنه حوادث نهفته است کشف نماید یعنی خداشناسی در فلسفه تاریخ اسلامی خداشناسی تشریفاتی و برای ارضاء خاطر و آرامش دل نیست بلکه خداشناسی دانشی است که ضمن شناخت، سلطه و غلبه را به‌سراه دارد یعنی انسان در گذر خداشناسی یک امر معنوی را فقط دنبال نمی‌کند که پیل امر معنوی مادیت است. معمولاً هیچگاه فلاسفه از جمله هگل به تاریخ با این دید نمی‌نگرند. خداشناسی فلاسفه برای خداشناسی است درحالی‌که خداشناسی در

۴۹- پاخانف - تکامل نظر مونیسی تاریخ ترجمه جلال علوی نیا - سعدالله علینزاده

ج ۱ ص ۷۰.

۵۰- برای تاریخ هدفی که باید روشن شود تنها خود رویداد نیست بلکه اندیشه‌ای است

که در این رویداد اثر از گردیده‌است به‌نقل از مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ ج ۱ و ۲ ص ۵۸.



مذهب دست آورد دیگری دارد که مجد انسان و علو و تعالی روح و جسم پیشرفت ابزار و توسعه جامعه را نیز دربردارد درحقیقت می توان گفت که تقریباً تمامی فلاسفه به تاریخ چون ارسطو می نگرند اما تفکر تاریخی (بالاخص تفکر تاریخی قرآن) با تفکر فلسفی متضاد و متفاوت است تاریخ در تصور ارسطو چنین بود «ارسطو در طبقه بندی خود از علوم تاریخ را بعنوان علم ذکر نمی کرد ارسطو می گفت تاریخ با حوادث منفردی سروکار دارد که در زمان و مکان بخصوصی روی می دهد و از این حیث درست در نقطه مقابل علوم است فیلسوفان به پیروی از ارسطو تاریخ را علم نمی شمردند و نظر ارسطو درباره ماهیت و فایده تاریخ در نوشته های فیلسوفان اسلامی از فارابی به بعد با مختصر یا هیچ تغییری به جا مانده»<sup>۵۱</sup>

تاریخ در چشم هگل چندان بانگش ارسطو و فیلسوفان دیگر تفاوت نمی کند. درحالی که قرآن به روی تاریخ پای علم و تجربه و آزمایش را گشود<sup>۵۲</sup> لذا خداشناسی در تاریخ فلاسفه کاملاً با خداشناسی قرآن متفاوت است و بنظر من وقتی هگل بین خداشناسی منبعث از تاریخ و طبیعت تفاوت قائل است بلحاظ نگرش متفاوت اونست به تاریخ و طبیعت بعنوان يك فیلسوف است هگل يك «فیلسوف مذهبی» است و قبل از اینکه مذهبی باشد فیلسوف است: «هگل معتقد است که روح تنها در فلسفه به خود آگاهی کامل دست می یابد که معنایش این است که فلسفه برتر از مذهب است زیرا غایت فرآیند کلی که همان روح است همین خود آگاهی کامل است»<sup>۵۳</sup>

۵۱- محسن مهدی. فلسفه تاریخ ابن خلدون. ص ۱۷۷-۱۷۹. ترجمه مجید سعودی بنگاه

ترجمه و نشر.

۵۲- به «تاریخ در قرآن» و مقاله سبک تاریخی در قلم قرآن در مجله مطالعات تاریخی

اثر نگارنده مراجعه شود.

۵۳- جان پلاماتز. شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل. ترجمه دکتر حسین

بشروئی ص ۱۰۸. نشر نی.

بنظر هگل صدور حکم واحد در مورد هر دو (تاریخ و طبیعت) مسکن نیست چون از دو جنسند او می گوید: «باید گفت که فروتنی راستین در آن است که خدا را در همه چیز بویژه در پهنه تاریخ جهانی بشناسیم و بزرگ داریم آدمی بحکم سنت چنین باور داشته است که خدا را باید در طبیعت باز شناخت».

در حالیکه در چشم قرآن تاریخ نه تنها چون علوم طبیعی علم است بلکه قابل نظارت و مشاهده و تجربه بوده و معتقد به وجود قوانین در آن می باشد و نیز معتقد به استخدام تاریخ در خدمت انسان و سرویس گرفتن از تاریخ هم چون طبیعت و فرمانروایی و سلطنت انسان بواسطه شناخت و استخدام آن هم چنانکه قوانین طبیعت است چون یکی از بزرگترین هدف های تاریخ در قرآن و تکرار و تأکید آن برای شناخت گذشته و مسلح شدن به قوانین و فنون آن برای اداره جوامع آینده است لذا تاریخ در قرآن به فرمانروایی می خواند نه به ارضاء خشک و خالی نفس. بنابراین خداشناسی منبعث از دو فلسفه تاریخ اسلام و هگلیسم کاملاً با یکدیگر متفاوت است و عجیب نیست که نوع خداشناسی هگلی به بی خدایی و الحاد کشیده شد چه خدا و مذهب ذهنی که جای در معاش و دانش ندارد به سادگی کنار گذاشتنی است و بطور مسلم دیر یا زود جای خود را به حقایق دیگری خواهد سپرد و لو اینکه آن حقایق ضد آن باشند. چنانکه تاریخ ادیان اینچنین نیز گواه این حقیقت است خدای تشریفاتی و مذهب نظری مانند سوگند روسای جمهور است و فقط در مراسم رسمی نمودمی یابد در حالیکه خدا در مذهب عملی بجای ماندنی است چون بقای خویش را در نهادهای عمیق و مطمئن و ضروری و حیاتی مردم استوار ساخته است خدا در میان ملتی زنده است که با بنیادهای اقتصادی، سیاسی، تربیتی و فرهنگی آن ملت گره خورده باشد قریب به این مضمون گفته ابن خلدون درباره علم تجربیدی است که: «علم تجربیدی

امثال فلسفه مخالف قانون الهی است»<sup>۵۵</sup> .

در مذهب نظری خدا پیمان اندازه زنده است و حضور دارد و در سرنوشت انسان و جامعه مؤثر که خدایان در اساطیر . مذهب نظری و خداشناسی نظری هگل به عبارات زیر پایان می یابد .

اول : «در واقع اگر تنها انسان است که زندگی دینی دارد از آن روست که جانور نیست و می اندیشد»<sup>۵۶</sup>

دوم : «خدا فرزندان خویش را تنگ بین و تهی مغز نمی خواهد بلکه از آنان چشم دارد که او را بشناسند»<sup>۵۷</sup> .

سخن اول سخن آخرین متفکرین در مورد انسان است و نهائی ترین تعریف از او یعنی «انسان حیوان متدین» که هگل خداشناسی و اندیشه را ملاک تمیز انسان از حیوان گرفته است و سخن دوم بسیار نزدیک به تفکر و فلسفه خلقت انسان در قرآن که: «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون»<sup>۵۸</sup> «جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا پرش کنند» و پرستش بدون شناخت هم بقول پیامبر پرستش خران است<sup>۵۹</sup> .

و پرونده فکری هگل را در این مجمل با شادباش باید بست که دست کم در خداشناسی نگرشی بسیار ژرفتر از بسیاری از فلاسفه اسلامی داشت پایه اعتقادی برخی از فلاسفه اسلامی متبع ارسطو بر این استوار بود که علم خداوند ناظر بر کلیات امور هست اما بر جزئیات امور ناظر نیست، چنانکه ابن سینا می گفت : «خدا بر همه

۵۵- الدكتور نورالدين حقيقي . الخلدونية . العلام الاجتماعية و اساس السلطة السياسية .

ص ۱۸ تعریب الیاس خلیل . دار المنشورات .

۵۶ و ۵۷- عقل در تاریخ . ص ۴۷-۵۳ .

۵۸- الذاریات ۵۶ .

۵۹- کسانی که خدا را بدون علم عبادت می کنند خر مطحونه اند .

اشیاء آگاه است ولی به علم کلی که تحت زمان در نمی آید و از جزئیات که تجدد احاطه بر آنها موجب تفسیر در ذات عالم گردد آگاه نیست<sup>۶۰</sup>»

در حالیکه هگل می گفت: «حکمت خداوند در چیزهای خرد و کلان یکسان است بر گیاهان و حشرات بهمان اندازه فرمانرواست که بر سر نوشت ملت‌ها و امپراطوریه‌ها. از اینرو نباید پنداشت که خدا از روان کردن حکمتش بر چیزهای (خرد) و کلان ناتوان است<sup>۶۱</sup>»

### فلسفه نظری و فلسفه علمی تاریخ

از جمله متفکرین دیگری که صاحب رأی و نظر در فلسفه تاریخند «ویکو Vico» فیلسوف و مورخ ایتالیایی (۱۷۴۴-۱۶۶۸) می باشد در عقاید ویکو نیز نقطه نظرهایی وجود دارد که گاه او را به فلسفه تاریخ از نظر قرآن نزدیک و گاه دور می سازد. ویکو معتقد بود که: «می توان برای تاریخ بشریت تفسیر علمی منطبطی وضع کرد<sup>۶۲</sup>»

«ویکو مؤسس مکتب تعقیب تمدنها از مرحله‌ای به مرحله دیگر بر اساس شیوه‌های مختلف حاکم بر فرهنگ جامعه در هر زمان می باشد. یعنی به‌طور تسدنها از مرحله‌ای به مرحله دیگر و تکرار آن معتقد است. البته این باین معنی نیست که تاریخ بدور خودش می‌چرخد و حرکت آن دورانی است. بلکه حرکت تاریخ چرخشی اما روبه تصاعد و تکامل است<sup>۶۳</sup>». «تاریخ علم انسانی»

ویکو به تحول جوامع انسانی از بربریت به مدنیّت که به فضل و رعایت پروردگار

۶۰- خنا الفاخوری - خلیل الجبر تاریخ فلسفه در جهان اسلام ترجمه عبدالحمید آیتی

ج ۲ ص ۶۹۳. انتشارات زمان.

۶۱- عقل در تاریخ. ص ۴۶.

۶۲ و ۶۳- فی فلسفه الحضارة الاسلامیة ص ۱۸۸.



صورت می‌پذیرد معتقد است که بین هر دوره نسبت به دوره دیگر ارتباطی جوهری و بنیادین وجود دارد» و یگو ضمن اینکه بین مراحل و حلقه‌های تمدن رابطه‌های فرهنگی، جوهری و بنیادین قائل است به تکرار تاریخ بگونه اسپینگور و طرفداران «سیکل cycle» در تاریخ و تمدن اعتقاد ندارد بلکه بنظر او حرکت تاریخ حرکتی تصاعدی رو به تکامل و دائماً رو به‌تطور است مانند حرکت از دامنه به سوی قلّه<sup>۶۴</sup>.

«به نظر کلینگ وود: تاریخ انسانیت از نظر و یگو همواره در حال تقدم و پیشرفت است اما این تقدم و تکامل از مسیری واحد عبور نمی‌کند بلکه حلقه‌های تاریخ بصورت دوره‌ها یکی به دیگری منتهی می‌گردد و ضمن اینکه هر دوره پیشرفت تمدن دارای خصایص مختص به خویش است اما بین دین، سیاست، صنعت، ادبیات، هنر، فلسفه و ... آن با گذشته ارتباطی ارگانیکی وجود دارد<sup>۶۵</sup>».

اگر بخواهیم چکیده گفتار و یگورا درباره فلسفه تاریخ بنا بر آنچه که در متون فوق ذکر شده فهرست کنیم به جدولی می‌رسیم که:

- ۱- علمی بودن حرکت تاریخ یا تفسیر علمی فلسفه تاریخ
  - ۲- اعتقاد به حرکت تصاعدی تاریخ با سه مرحله «الهی» «قهرمانی» «انسانی»
  - ۳- تطور جامعه در یک حلقه یا مرحله و تطور آن در حلقات و دوره‌های بعد.
- از جمله مسائل بحث برانگیز که موجد جدول‌های فراوان بین فلاسفه و علمای تاریخ شده است فلسفه علمی تاریخ یا فلسفه نظری تاریخ است. شعله این جدول‌ها بیش از هر کس دامن هگل، مارکس، انگلس را گرفته است (با وصف اینکه کسان دیگر مانند و یگو یا اگوست کنت درباره حرکت تاریخ و سیر تکاملی اجتماعی بشری نظریه‌هایی بگونه دانشمندان فوق داده‌اند) لذا کم نیستند کسانی که به فلسفه نظری

۶۴- بدتقل از فی فلسفة الحضارة الإسلامية ص ۱۸۹.

۶۵- فی فلسفة الحضارة الإسلامية ۱۸۹.

تاریخ تاخته و پیروان این نظریه را بیاد انتقاد گرفته‌اند بالأخص دادن اراده مستقل به تاریخ، سلب آزادی و اراده از انسان، ثانوی فرض کردن رسالت انسان در قبال تاریخ و سیر آن، علت عمده انتقاد متفکرین بوده است. ما در این نوشته بدون آنکه قصد نقد و تحلیل عقاید سردمداران فلسفه نظری تاریخ را داشته باشیم مقدمتاً فهرست وار و گذرا به دیدگاه‌های این دسته از فلاسفه تاریخ پرداخته نقد‌هایی که بر نظر آنها شده آورده تا به بحث اصلی خود که نقد نظرگاهها در مورد فلسفه تاریخ به لحاظ دوری و نزدیکی آن به فلسفه تاریخ از نظر گاه قرآن است بپردازیم. مارکس: «حرکت تاریخ با تحلیل شالوده جوامع نیروهای تولیدی و روابط تولیدی دنبال می‌شود و نه به کمک ملرز فکر آدمیان صرف نظر از خواسته‌های افراد روابط اجتماعی وجود دارد که بر آنان تحمیل می‌شود و شرط درک سیر تاریخی در این روابط اجتماعی مافوق افراد است ... انقلابات از جمله حوادث سیاسی نیستند بلکه بیان یک ضرورت تاریخی‌اند انقلابات نقشهای ضروری را ایفا می‌کنند و هنگامی پدید می‌آیند که شرایط پیدایش آنها موجود باشد»<sup>۶۶</sup>.

«نظریات کمونیست‌ها به هیچ وجه بر اساس افکار یا اصولی که یکی از مصلحان جهان کشف یا اختراع کرده باشد نیست بلکه بیان شرایط محسوس مبارزه طبقاتی جاری و حرکت تاریخی‌ای است که بطور خود بخودی در برابر دیدگان ما جریان دارد»<sup>۶۷</sup>.

هگل: «تاریخ کشتار گاه اراده‌های فردی انسانهاست»<sup>۶۸</sup>.

۶۶- ریمون آرون. مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی ترجمه باقر پیرهام. ص ۱۶۴.

۱۶۵ به نقل از «اقتصاد سیاسی» دیباچه م. آ ج ۱ ص ۲۷۵.

۶۷- مانیفست. برگزیده آثار ج ۱ ص ۶۸ به نقل از درس‌هایی درباره مارکسیسم جلال‌الدین

فارسی ج ۱ ص ۲۵۵.

۶۸- دکتر سروش. فلسفه تاریخ. ص ۸ دفتر کتابهای اسلامی.

انگلس: «خدای تاریخ اربابه پیروزی خود را از روی اجساد مردگان و طاغیان به پیش می‌راند»<sup>۶۹</sup>.

توجیه و تفسیر اینگونه تاریخ و سلب اراده از انسان در مقابل آن و غلبه و سلطه دادن فلسفه‌ای در فکر ملت‌ها مبتنی بر جبری کور و بیرحم و وادار ساختن انسان به تسلیم در برابر آن و باز کردن میدانی بسیار تنگ و محدود و جولانی بس محصور بطوریکه حتی قهرمان آن نقشی بالاتر از «قابله» نداشته باشد محبوس کردن انسان است در قسمی بنام تاریخ که بسیار خشن‌تر از دستگاه جبار کلیسا در قرون وسطی و یهوه خدای یهود بوده متفکرین منصف بعد از مارکس را که بعد از دوران طولانی اسارت انسان با فلسفه جبر و مشیت الهی منتظر فرجی بودند می‌دیدند که خدای دیگری از میان خدایان که بیرحمت‌تر و جابرتر از آنها بود بنام جبر تاریخ بر سر نوشت بشریت آنهم نه از زبان اعتقاد که از زبان علم حاکم شد و بار دیگر مهر جبر را بر ناصیه انسان حک نمود و بردگی که تا دیروز به تازیانه اربابان و رهبانان پشت و پهلوی انسان را سیاه کرده بود امروز به تازیانه علم تا مغز نه استخوان که مغز جان و روح و تفکر و عقل رسوخ و تقوؤ داده، اسارت از پس اسارت دنبال می‌شود این بود که فریادهای بلند و در چهار گوشه عالم فکر برخاست که استر و مرد خامی یهود<sup>۷۰</sup> نه منجی است که دجال است آلبر کاموا می‌گفت: انسان در مارکسیسم اکتوری است که رلش را جامعه باو می‌دهد.

پوپر می‌گفت: «اگر انسان قادر به صدور حکم نباشد تاریخ چکاره است که حکم صادر کند... و بنیامین فریدمان می‌گفت: مارکس بسیاری از مردمان روشنفکر

۶۹- همان مأخذ، ص ۹.

۷۰- بنیامین فریدمان. در کتاب من یحکم واشنگتن و موسکو ص ۱۶۵ دارالفنایس می‌گوید

مخبر نیست‌ها مارکس را استر و مرد خدای و منجی آخر زمان خویش می‌بندارند.

را بدین عقیده گمراه ساخت که نیکوئی تاریخی شیوه‌ای علمی است<sup>۷۱</sup>.  
 مک آرتور می‌گفت: «مارکسیست‌ها بینش و ایده خود را بر سیر تاریخ تحصیل  
 می‌کنند».



بسیاری از متفکرین تفکر هگلی را تفکری ایده‌آلیستی گفتند و هگل را  
 فیلسوفی ایده‌آلیست.

اما همچنانکه ذکر شد قصد بحث و بررسی تفکر مارکسیسی در مورد تاریخ و  
 فلسفه تاریخ نیست بلکه هدف آن بود که بعنوان اشاره بگوئیم هگل با نگرشی فلسفی  
 به تاریخ نگریت و بدون توجه به عینیت‌ها و اجزاء تاریخ همانند فلاسفه درباره کلیات  
 سرنوشت نه انسان که انسان مثالی و نه خدای حقیقی که خدای اساطیری. و نه عقل در  
 سر انسان که عقل کل و عقل جزء و نه روح در کالبد که جلوه‌های روح ازلی و ابدی و  
 نتیجتاً فلسفه‌ای را برای انسان و تاریخ گفت که در حقیقت فقط می‌توانست هدایتگر  
 انسانی باشد که نیست. مارکس مخروط وارونه هگلی را بر قاعده نشانه و فلسفه او را  
 از آسمان به زمین آورد و گفت: «فیلسوفان فقط جهان را به صورت گونه‌گون تفسیر  
 کرده‌اند اما نکته اینست که جهان را باید تغییر داد»<sup>۷۲</sup>.

اما اصول را از هگل گرفت مارکس گرچه فلسفه هگلی را از آسمان به زمین  
 آورد اما اسکلت و اصول فلسفی هگلیسم را حفظ کرد و تلاش نکرد تا از تاریخ  
 به فلسفه تاریخ برسد بلکه از فلسفه به تاریخ نگریت و نکوشید تا تاریخ را با انسان  
 که سازنده آن بود وفق دهد بلکه اکوشید تا انسان را با تاریخ هماهنگ سازد یعنی

۷۱- پویر، جامعه باز و دشمنانش ص ۳۱۷-۵۲۰ شرکت سهامی انتشار.

۷۲- پویر، جامعه باز و دشمنانش، ص ۳۱۹.



به روح فلسفی هگلی جسمی مطابق با آن داد نه جسمی مطابق روح انسان و کالبدی مطابق روح تاریخ و بین این دو فاصله از فلسفه بود تا تاریخ. که شاید اشاره به وجوهات اخذ شده فلسفی از هگل بیشتر مؤید و مصدق گفته‌های فوق باشد.

«وجود دولت به‌عنوان پدیده‌ای ناگوار تاریخی به‌سیر مراحل دیالکتیکی از

بین‌رفتنی است این مراحل به‌شرح زیرند :

۱- انسان به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی درطول تاریخ بیگانه می‌شود (تز)

۲- برنوع بودن خود انتقاد می‌کند و علل اصلی این بیگانگی در تاریخ گذشته

را درک می‌کند (آنتی‌تز)

۳- در این مرحله عملاً علیه عوامل بیگانه‌کننده عصیان می‌کند (سنتز)<sup>۷۳</sup>

«پاسخ‌های مارکس به‌سؤالات اساسی فلسفه نظری تاریخ چنین است :

اولاً تاریخ بطرف جامعه بی‌طبقه سیر می‌کند

ثانیاً محرك این رفتن رشد ابزار تولید و نزاع طبقه نوحاسته با طبقه کهن است.

ثالثاً مراحل مختلف تاریخ، ادوار برده‌داری، فئودالی، بورژوازی ... است.

که هر یک در دوره‌ی مختلف با درجه‌ی از رشد ابزار تولید حکومت و

عمومیت یافته‌اند آنچه در اینجا دریافتن و بازشناختنش حائز کمال اهمیت است اینست

که صرف‌نظر از هر گونه رد و قبول و تقض و ابرامی که در این دو فلسفه بزرگ تاریخ روا

بدانیم يك تفاوت جوهری و اساسی میان مارکس و هگل هست و آن اینستکه هگل

متافیزیکی سخن می‌گوید و فلسفه می‌پردازد و خود به‌روح متافیزیکی فلسفه‌اش

معترف است اما مارکس درعین اینکه نسخه دوم متافیزیک هگل را عرضه می‌کند

آشکارا انکار می‌کند که سخن او متافیزیکی است و مدعی علمی بودن آن و با بقول

استالین علم بودن آن است<sup>۷۴</sup> .

۷۳- عقل در تاریخ . ص ۳۹.

۷۴- دکتر عبدالکریم سروش. فلسفه تاریخ ص ۱۴.

از دیگر عقاید ویکو دربارهٔ سیر تاریخ و فلسفه آن می‌توان به نکات زیر اشاره نمود :

«ویکو در کتاب «علم جدید» The New Science ، می‌گوید : « جوامع بشری در سیر خود به مراحل از رشد، تطور می‌رسد و بعد نابود می‌گردند ... طبیعت پدیده‌ها اینست که در تحت شرایط و شرطی معینی احداث می‌شوند و هر زمان که این شرایط برای آن پدیده فراهم شد بوجود خواهد آمد<sup>۷۵</sup>» .

به این لحاظ و با توجه به ابعاد گفتار او در متون فوق ویکو را از یکطرف می‌توان در ردهٔ علمایی دانست که به ترقی تاریخ معتقدند . از طرف دیگر چون ابن‌خلدون هم به تطور جامعه از یکسو وهم به تطور آن در سیر توالی آن عقیده‌مند است وهم تأثیر و تأثرات هر مقطع تمدن را نسبت به مقطع دیگر ونیز از فحوای کلام او می‌توان این را خواند که تمدن در نظر او همچون موجودی زنده وهمچون یک پیکره است که دوران صباوت و کمال و پیری و فنا دارد و ضمن اینکه یکی است اما در مسیر رشد خود بطورطور و گونه‌گون می‌گردد . بنظر من ویکو را در رده علمای ایده‌آلیست تاریخ چون هگل، مارکس، فیخته باید بحساب آورد چه نظریه ایده‌آلی و تحسینی او را (که از یک کلیت نگری و تعمیم کل به جزء مصون نیست) درباره تاریخ همه اقوام بشری در ادوار مختلفه چنین وضع گردیده است :  
 نامت‌فنگی

۱- مرحله الهی - و آن عصر طفولیت ملت و دوره سلطه شعرا و عارفان و اسطوره‌پردازان است .

۲- عصر قهرمانی - و آن دوران چیرگی قوای مادی و جسمی بشر است و نیز دوره حکومت و سیاست اریستوکراتهاست .

۳- عصر انسانی - و یا عصر تمدن که از نشانه‌های بارز این دوره آزادیهای

۷۵- به نقل از زفی فلسفة الحضارة الإسلامية ص ۱۸۸.

The New Science quoted. by R.B. Downs Famous Books Barnes, p. 113

سیاسی و پیشرفتهای علمی است و از خصایص دیگر این دوره روح مساوات و تجلی و شکوفایی اندیشه و تفکر انسان است و یگو می گوید: هرملت در تاریخ خود از این سه مرحله می گذرد و پس از گذشتن از دوره سوم به انحطاط می افتد و دوباره همین سیر را در مرحله ای بالاتر طی می کند ...

درباره قرابتها و مغایرتهای نظریه ویکو با نظریات اسلام درباره سیر تاریخ می توان چنین اشاره نمود که آنگاه که قرآن از جوامع ساده تر آغاز می کند و پیشرفت این تمدنها را در زمینه عمران توصیف می کند بعد مراحل تطوری این تمدنهای کوچک را همراه با تصور انسان برمی شمرد و بین رشد حضارت و مترف شدن انسان رابطه ای قائل می گردد «و اذ اردنا ان نهلك قریه امرنا مترفیها قمسقوا ۷۶...» «و ما چون بخوایم اهل دیاری را هلاک سازیم مردم آنرا امر به اتراف کنیم پس فسق پیشه کنند».

و بعد از این تمدن در اطوار نابودی «فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا»<sup>۷۷</sup> «و آنجا تنبیه و عقاب لزوم خواهد یافت آنگاه همه را هلاک خواهیم ساخت» تمدنهای گسترده تری را طرح می نماید و سیر این تمدنها را سیری زردبانی و تکاملی ترسیم کرده بلحاظ کیفی و پیچیدگی و تنوع و ابعاد کاملتر از تمدنهای قبل می شمارد و با این تفصیل به ترقی تمدنها و تطور آنها و پیشرفت مرحله ها نسبت به مرحله دیگر اعتراف دارد اما پیشرفت مادی همواره با پیشرفت معنوی اخلاقی، انسانی همراه نیست درست است که فکر پیشرفته تر است اما اسلام تمدن را فقط پیشرفت مادی نمی داند و اخلاق و معنویت را در اوج شهریگری و حضارت نازلتر می انگارد مثلاً جامعه مصر که بلحاظ وسعت و ترقی نسبت به تمدنهای قبل چون تمدن قوم سبا پیشرفته تر است وقتی آنهاهه ستمگری را تشریح می کند به افت انسانیت و آدمیت علی رغم ترقی معتقد است. یا هنگامیکه ابعاد متنوع و پیچیده سیاست مصر را تشریح می کند در بُعد انسانی از تمدن قوم یونس پست و عقب مانده ترش تلقی می کند یا هنگامیکه اختناق و تخفیف

انسان را در این نظام بارها و بارها گوشزد می‌کند بدون شك از آزادی دوران یوسف و تمدن مصر در زمان او (که حکومت همراه با اغماض و گذشت و ترحم است) ناقص ترش می‌انگارد یا علی‌رغم گسترش تمدن مصر در زمان فرعون (رامس دوم) در عهد موسی انحصار و تکاثر ثروت را بعنوان یکی از عوامل عمده استعمار مردم و طبعاً فرقه فرقه شدن، تضعیف شدن آنان تصویر می‌کند به جامعه پیش‌تر از آن که «ذخایر و تولید بیش از مصرف بجای تحمیق و اسارت در خدمت هدایت مردم قرار می‌گیرد»<sup>۱۸</sup> عقب مانده‌تر و منحط‌تر می‌داند وقتی حکومت بزرگ ایران و روم را که علی‌رغم اوج در اسباب و ابزار مادی مستهلك می‌داند. نوید به مسلمانان را که از کمترین تمدن مادی برخوردار نیستند و بلحاظ حضارت بسیار محدود، واجد بُعد قوی‌ای از فرهنگ دانسته بر غلبه بر هر دوی آن تمدنهای بزرگ نوید می‌دهد. در تحلیل تمدن سلیمان مشاهده می‌شود که غیر از دستگاه ظاهری تمدن سلیمان غناها و قدرتهای غیر مادی و غیر قابل رؤیتی که معمولاً در تمدن هم بیچشم نمی‌آید عامل پیروزی و تفوق سلیمان بر بلقیس و پائین کشیدن او از تخت است. حضارت و تمدن اگر بر پایه اصول درست بنا نشود و بالا نرود «اهبطوا مصرا» محقق می‌گردد. پس به نظر قرآن يك، مواتور درونی دیگری در تمدنها وجود دارد که رشد تمدن را باید با رشد آن سنجید و قرآن بدون اینکه وسیله «وابتغوا الیه الوسیله» را در پیشرفت نادیده انگارد در رشد، معانی عشق‌تری را (بیشتر از آنچه که ویکو تصور می‌کند) می‌بیند.

پس همیشه عرفان مرحله پست‌تر از عصر انسان نیست و انسانی و عرفانی جهت عکس هم عمل نمی‌کنند و آزادی و روح مساوات همواره همراه با پیشرفت علمی نیست و همه مات‌ها از سیر سه‌گانه ویکو عبور نکرده‌اند. آیا عصر اسطوره‌پردازی و شعر و شاعری و ادبیات تخیلی و سرگرمی کتاب هزار و یک شب به هزار قطع و چاپ و فرم و رنگ عرب مسلمان امروز در قرن بیستم دوره تخیل‌گرایی عرب است یا قرون



اولیه اسلامی؟ یعنی عصر این هیشم، حنین بن اسحق، برادران موسی، جابر بن حیان، عباس بن فرناس. از دانشمندان دیگری که در باب فلسفه تاریخ اظهار نظر نموده‌اند «ویرژیل» «هومر» «ماکس وبر» «اشپینگلر» و «تاین بی» می‌باشند که ضمن آوردن آراء آنان به نقد نظریات تاین بی بطور خلاصه اکتفا نموده نقد نظریات متفکرین را درباره تاریخ و فلسفه تاریخ به پایان می‌بریم.



### ویرژیل

«ویرژیل در چهارمین منظومه شبانی خود می‌گوید که عاقبت روزی که نیروی خلاقیت «تغییر» تمام شود کل عالم به عسک یا تصادف دوباره عیناً به وضعی درخواهد آمد که در گذشته‌ای بسیار دور و فراموش شده بوده است»<sup>۷۹</sup>.

### هومر

«هومر تاریخ جهان را محصول اراده الهی می‌داند منتهی فرقی با نظر بوسوئه اینست که هومر به خدایان معتقد است لذا جهان دارای وحدت نیست دست خدایان از پشت پرده تاریخ را می‌گردانند»<sup>۸۰</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

### ماکس وبر

«ماکس وبر معتقد است که سیر پیش‌رونده عقلانیت و توسعه دیوانسالاری بنحوی انعطاف‌ناپذیر ادامه خواهد یافت اما چنین تحولی کافی نیست که طبیعت نظام‌های سیاسی یا شیوه زندگی اندیشه و اعتقاد انسان‌های فردا را بتوان از پیش

۷۹- ویل دورانت. درسهای تاریخ ص ۱۲۹.

۸۰- بویر - جامعه باز و دشمنانش. ص ۱۶.

تعیین کرد<sup>۸۱</sup> .

### اشینگلر

اشینگلر تاریخ را به تمدنهای جداگانه تقسیم کرد برای هر تمدن طول عمر و سیر جداگانه‌ای قائل شد و آنرا مرکب از چهار فصل یا دوره اساسی گفت (از میان این چهار دوره) دوره تشکیلات که فرهنگی را از جمیع جهات یگانه می‌کند . دوره تفرقه و عدم تمرکز تشکیلاتی که در طی آن فرهنگ و مذهب به سبب انتقاد و شقاق از هم می‌پاشد و سرانجامش به گرایشهای فردی و شکاکیت و گمراهی هنر می‌انجامد<sup>۸۲</sup> .

«بشریت نیست که تاریخ دارد تاریخ متعلق به تمدنها و فرهنگهاست و تاریخ حقیقی رشد زمان است<sup>۸۳</sup>» .

### تایبی

«نجات بوسیله آرمان و ارزشهای مذهبی میسر است . تمدنهایی که در حال نزع هستند اگر خون تازه آنهام با اندازه و مهمتراز همه اینکه از همان جنس خون خود تمدن به آنها تزریق شود امکان نجات آنها هست» .

«هر تمدن بطور طبیعی باید سختیهای «سرزمینهای خشک» «غربت و هجران سرزمین جدید» ضربات فشارها، سختیها و بلاها مطابق با توانش باشد نه کمتر و نه بیشتر<sup>۸۴</sup>» .

«وقتی شدت ناسازگاری محیط از حد معینی تجاوز کرد امکان مقابله پیروزمندانه

۸۱- زیمون آرون - مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی. ص ۲۳ شرکت سهامی

کنایهای جیبی .

۸۲- ویل دورانت - درسهای تاریخ. ص ۱۳۳ .

۸۳- امری‌نف - فلسفه تاریخ . ص ۲۳۵ .

۸۴- بسام العسلی - الحرب والحضاره. ص ۲۴۲-۲۳۵ الدراسات والنشر .

را از جامعه سلب می‌کند<sup>۸۵</sup>» .

نظریه اولیه تاین‌بی که دین را فتح باب تمدنها و مفری برای بن بست و سفینه نجات آنها می‌داند با سفینه نجات آدم از بن بست هبوط نزدیک می‌بینیم. قرآن بعد از تشریح مکافات آدم در نزدیکی به شجره شیطان و چشیدن میوه تلخ نظام مبتنی بر خون‌پرستی و انحصارهای ناشی از آن و تصدیق آدم و زوجه‌اش به ظلم به خویش در تن‌دردادن به این نظام و رانده شدن از جنتی که ملک او و حق او و مامن و ملجأ او بود و ضامن آزادی و آدمیت و حافظ اسماء. نهایتاً فلسفه تاریخ راه نجات آدم را در: «فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه... قلنا اهبطوا منها جميعاً فاما تاتينكم منى هدى فمن تبع هدى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون<sup>۸۶</sup>»

و «پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت که موجب توبه او گردید ... گفتیم همه از جنت فرود آید تا آنگاه که از جانب من راهنمایی برای شما آید پس هر کس پیروی او کند هرگز (در دنیا و آخرت) بینانگ و اندوهگین نخواهد گشت» .

اما سخن اینجاست که تاین‌بی از کدام دین سخن می‌گوید مسیحیت؟ مذهب علیه مذهب؟ دینی که مارکس آنرا زائیده اشرافیت و طبقه مسلط برای هر چه بهتر در بند کشیدن طبقه مغلوب ساخته و پرداخته دین پوزبند یا دین نجات و رهایی. دین هدایت و دین پیامبران صادق. کدامیک؟ اگر دین را بعنوان اخلاقیات بگیریم مسیحیت حامل آنست و قرون وسطی مصداق آن و اخلاقیات مسیحی که متأسفانه حتی رونه‌گون از فقدان آن در عصر جدید افسوس می‌خورد بهیچوجه آن مذهب و این اخلاق بشریت را رها نمی‌سازد چه اگر دین در صراط خویش زمینه خویش ارزش خویش نظام خویش قالب خویش میزان خویش نباشد بزودی بدل به ضد دین می‌شود و ضد دین برای جامعه از بی‌دینی خطرناکتر و فاجعه‌آفرین‌تر است .

۸۵- تاین‌بی - نظری به تاریخ - ترجمه سهیل آذری ص ۲۲۲ .

۸۶- بقره ، ۳۷-۳۸ .

در مورد نکته دوم سخن تأین بی که تمدنها را اگر در دوره سقوط و حالت نزاع خون تازه تزریق کنند (که خون تازه از نظر او «هجرت» می باشد) تمدن به حالت اول باز می گردد و به حیات خویش ادامه می دهد قرآن معتقد است جامعه تا زمانی راه نجات دارد که عناصر فعال آن فاسد نشده خوره ها ستون تمدن را نپوسانده اند چنین امری ممکن است و گر نه زمانیکه ارزش تبدیل به ضد ارزش شد. وقتی طبیعت ثانوی و عادات و خویهای قبیحه و رذیله جای طبیعت اصلی و خوی و منش انسانی را گرفت بطور علنی و عسلی و طبیعی از کوزه همان برون تراود که در اوست و وقتی طبیعت انسان عقربی شد اقتضای طبیعت او نیش زدن خواهد شد هنگامیکه راه اتراف پیمود فسق مولود طبیعی او خواهد بود اگر نهال رذالت و سبعت در درون انسان سطر شد برگرداندن آن ممکن نیست اینستکه درباره اقوام گفته می شود وقتی قهر خداوند آمد چاره گری سود ندهد.

### نظریه نژادی تاریخ

یکی دیگر از نمونه سبک های تاریخی قرآن سبکی است که در سرگذشت آدم و شیطان بکار گرفته شده است. معمولاً هر وقت از این داستان نقلی بیان آمده دعوای دو جبهه متخاصم «فیکسیم» Fixisme از یکسو و «ترانسفورمیسیم» Transformisme از سوی دیگر به ذهن متبادر می شود در حالیکه بلحاظ تاریخی سرگذشت آدم حاوی مسائل بی شمار و سبک و متد مخصوص به خویش است که ما در حد بضاعت به بعضی از برداشت ها در این زمینه اشاره می نمایم.

بنظر می رسد داستان آدم و شیطان مقدمه ای بر کل تاریخ و قصص باشد و اگر بتوانیم یا را فراتر بگذاریم می توان به یقین گفت تئوری تاریخ بشر را از آن می توان مستفاد نمود. یعنی اگر فلسفه تاریخ را «علم به تحولات و تطورات جامعه ها از



مرحله‌ای به مرحله دیگر و قوانین حاکم بر این تطورات و تحولات<sup>۸۷</sup> گفت یا «عرضه کردن تفسیری قابل قبول از قوانین حاکم بر حوادث تاریخ که قابل توجیه برای حوادث آینده نیز باشد»<sup>۸۸</sup> یا علمی که «تلاش در کشف قوانینی که در تاریخ و حرکت جوامع عمل می‌کنند»<sup>۸۹</sup> یا «حوادث قابل اهمیت در تاریخ که مدتها بطول می‌انجامند و در سرنوشت عده کثیری (انفراد بشر) مؤثر می‌افتند»<sup>۹۰</sup> تعبیر کنیم و یا اگر فلسفه تاریخ را: «غایت و معنی یگانه رویدادهای بیشمار و رنگارنگ تاریخ که در پرتو آن گذشته و حال بهم پیوند می‌خورد»<sup>۹۱</sup> تعریف کنیم و یا اگر «قدرت شکل یافته خداوند بصورت قانون»<sup>۹۲</sup> را سنت تلقی نمائیم بدون شك در سرگذشت آدم و شیطان که من تئوری تاریخش می‌دانم و نظریه‌ای تقریباً شامل و جامع در توجیه و تفسیر تاریخ بدون شك کمترین زیان عدم فهم و درك و شناخت آن سخنی است که از «لوکرتیوس Lucretius» درباره بی‌اعتنائی به تاریخ نقل شده است که: «از بی‌اعتنائی بشر به گذشته بی‌اعتنائی او را به آینده می‌توان استنتاج کرد»<sup>۹۳</sup>.

در سرگذشت آدم برخلاف قصه‌سرایی‌های معمول و مجهول که به این داستان نسبت داده شده و در حد یک دعوی خصوصی و خانوادگی محدود گذشته و به بیوگرافی

### پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۸۷- مرتضی مطهری - جامعه و تاریخ - ص ۳۵۳.

۸۸- یوسف الحورانی - الانسان والحضارة - ص ۱۱۱ به نقل از فی فلسفة الحضارة الاسلامیه

ص ۱۴۶.

۸۹- ف. کیللی - ماقربالایسم تاریخی - مترجم به عربی احمد داود به نقل از فی فلسفت

الحضارة الاسلامیه ص ۱۵۰.

۹۰- دکتر ح - بابک - اندیشه‌های بزرگ فلسفی - ص ۱۰۲ انتشارات شرق.

۹۱- هگل - عقل در تاریخ - مقدمه ص ۱۹.

۹۲- سید محمد باقر صدر - سنت‌های تاریخ در قرآن. ص ۵۷.

۹۳- ای. ایچ. کار - تاریخ چیست - ترجمه حسن کامشاد ص ۱۶۱.

افرادی محدود یعنی مرد وزنی بنام آدم و حوی و فرزندانشان منحصر گشته به ابعاد مختلف تاریخی و سنت‌ها و قوانین قابل تأمل که محتوای آن بسیار فراتر از مطروف و معنای آن بسیار عمیق‌تر از ماده داستانی و تاریخی آنست نظر بیفکنیم مشاهده خواهیم کرد در این داستان انسان ماهیت و هویت خویش را بعنوان انسان خداگونه‌ای که از طریق روح خداوند «نخست فیه من روحی» واجد اسناء شده و در کل صفاتی که خداوند در حد مطلق دارد در حد محدود شریک گشته و بدین سبب از طرف پروردگار در زمین ابلاغ نیاندگی گرفته است یعنی هیچ صفتی در خداوند دیده نمی‌شود که از انسان توقع آن نمی‌رود و همه صفات اعم از عاقل بودن، مومن، قوی، صانع، کاشف، بصیر، خبیر، مدبر، منجی، واهب، شاهد، بصیر، قاضی، صبور، شکور، رؤف، عطوف، مسئول، قدوس، هادی، صادق، معیّر، مقلّب، محوّل، غالب، عالم، متفکر، حکیم، کریم و صفات فراوان دیگر را که صفات خداوندی است به انسان تکلیف شده است چه خداگونه‌ی انسان جز با سرمایه‌های خداوندی امکان‌پذیر نیست و بالطبع نماینده و خلیفه نمی‌تواند جز نسخه بدل کسی باشد که خود او را به خلافت برگماشته است. منتهی هم چنانکه ذکر شد تمامی صفات را خداوند در حد مطلق و انسان در حد محدود دارد ضمن اینکه بعضی صفات نیز هست که انحصاراً مربوط به خالق است. اما هم چنانکه قبلاً اشاره شد ما روی آن نداریم یکی از دواصل یا "Transformisme" که به «نظریه تغییر و تحول انواع»<sup>۹۴</sup> معنی شده است و "Fixisme" که به «نظریه ثبوت و عدم تغییر و تحول انواع»<sup>۹۵</sup> تعبیر شده را نمی

۹۴ ترانسفورمیسم تئوری قرن نوزدهم که امروز بوسیله بیولوژیست‌ها پذیرفته شده که براساس آن موجودات زنده در دورانه‌های زمین‌شناسی تغییر یافته متحول شده‌اند به نقل از Petit - Larousse و اثره ترانسفورمیسم.

۹۵ فیکسیسم تئوری بیولوژی که براساس آن موجودات زنده از آغاز حیات خویش هیچ‌گونه تکاملی نیافته و تغییر نکرده‌اند به نقل از Petit - Larousse و اثره فیکسیسم.

یا اثبات نمائیم که سخن فراتر از این مسائل است حتی سخن زیبا و عمیق ژولین فروند در باره تاریخ که: «تاریخ بیش از هر چیز در صدد است که به هستی انسان جهتی بدهد»<sup>۹۶</sup> یا دکترین دیگر که استنباطشان از تاریخ این بود که: «تاریخ تبیین صرف گذشته نیست بلکه بُعدی از وجود امور از دیدگاه هستی شناسی و دسترسی به اصل و بنیاد و ضرورت است»<sup>۹۷</sup> جزئی از همه فلسفه و هدفی است که در این سرگذشت منظور نظر می باشد و اگر بپذیریم که تاریخ آدم و ابلیس مقدمه ای بر کل تاریخ انبیاء و کل تاریخ بشریت است در واقع باید تفسیر هستی را از این داستان درک نموده آنرا آئینه ای نامید که انسان همه وجود و سرنوشت خویش را در آن می بیند و می باید. ما برخلاف دعوی فکری فلسفی انحرافی که آدم و میمون را در مقابل هم قرار می داد و اگر در غرب هدف و غایتی داشت بدون شك ترویج آن در شرق جز تفاق افکنی و مبارزه یا دین نبود را در مقابل هم قرار نمی دهیم بلکه جنگ دائمی و تاریخی دوسنخ ارزش ها را که سبب یکی آدم و تجسم دیگری شیطان است از داستان لمس و بحث می کنیم تا با عبور از جنگ پوچ و بلا اثر حیدری نعستی که نیت بسیاری از ساده لوحان گذشته ما بود به مبارزه مبتلا به امروز و هر روز دیگر که جنگ ارزش ها و اصالت هاست برسیم. جنگی که غلبه یکدسته ارزش ها بردسته دیگر، تاریخی ساخت که همواره اقلیتی بر اکثریتی خلافت یافتند و بر اساس آن سه حق بزرگ عمومی را که «حق مالکیت» «حق حکومت» «حق قضا و عدالت» را به خود منحصر ساختند و تاریخ آدمیان را به تاریخ شاهان، اربابان، نوبل ها، دوله ها، بارون ها، کنت ها، پرنس ها، خواجه ها، راجه ها، فئودال ها، و ... مبدل نمودند. پس از انتخاب آدم به خلافت در زمین: «و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه»<sup>۹۸</sup> «بیاد آن آنگاه که

۹۶- ژولین فروند - آراء و نظریه ها در علوم انسانی. ص ۹۱.

۹۷- دکترین تاریخی حقوقدانان و نماینده آنان Savigny به نقل از کتاب آراء و

نظریه ها در علوم انسانی - ص ۲۹.

۹۸- بقره - ۳۰.

خداوند به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه خواهم گماشت ...» یعنی انسانی حامل و وارث اسماء و دارنده همه صفات متعالی خداوندی و ملکوتی و مکلف به عرضه آن را و از: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ...»<sup>۹۹</sup> «و خدای عالم همه اسماء را با آدم تعلیم داد آنگاه حقایق آن اسماء را در نظر فرشتگان پدید آورد...» صفات خداوندی در انسان متجلی یافته و در عرضه عمل متبلور را منظور نظر داریم و درك فرشتگان از ماهیت انسان که این انسان همان انسان فاسد سفاک یفسد فیها و یفسك الدماء...»<sup>۱۰۰</sup> نیست که بواسطه غلبه غریزه بر عقل و عدم خارج شدن از مدار غرایز حیوانی به مرحله تمیز «لَمْ یکن شیئاً مذکوراً»<sup>۱۰۱</sup> بود و نه لایق تعظیم را مدنظر. و عصر آدم که در مقطع و برهه‌ای از زمان قرار گرفته که کاروان بشریت به نقطه‌ای از تکامل رسیده که «عصر امکانت غلبه عقل بر غرایز» است و «عصر تیسز»<sup>۱۰۲</sup> را سودا درس. لذا از همین زمان قادر به تجلی و عرضه اسماء است و طبعاً نیازمند به نذیری چون حضرت آدم. و طبیعتاً فرشتگان مرید آدمی می‌گردند که عرضه‌کننده اسماء است و تجسم آن و در برابر چنین آدمی سر تعظیم فرود می‌آورند و از سوء برداشت از او بواسطه دوران عدم رشد او از خداوند پوزش می‌طلبند «قالوا سبحانك» و به علم اندك و محدود خویش نسبت به ماهیت انسان و شتابزدگی در قضاوت اعتراف «لا علم لنا الا ما علمتنا»<sup>۱۰۳</sup> «پروردگارا تو ما متزهی، نیست علمی ما را جز آنچه تو آموخته‌ای».

رتال جامع علوم انسانی

۹۹ و ۱۰۰ - بقره - ۳۱ و ۳۰.

۱۰۱ - اشاره به آیه اول سوره انسان که درباره انسان می‌گوید: آیا بر انسان روزگاری نگذشت که اصلاً چیز لایق ذکری نبود.

۱۰۲ - اسماء در انسان قبل از حضرت آدم مانند غریزه جنسی است در کودك. زمان آدم بلوغ انسان است و تجلی شهوت.

۱۰۳ - بقره - ۳۲.



لذا به اولین دسته ارزش‌ها در قالب اسماء در انسان پی می‌بریم که اسوه و سبیل آن حضرت آدم برای «جهت دادن» «شکل دادن» «جامعه‌ساختن» که ارزشهای «مؤید» خداوندی است مبعوث گشته است پس آدم اعم از زن و مرد مکلف است تا خود و جامعه خویش را بر معیار اسماء یعنی صفات الهی بسازد اما جامعه منظور و موعودی که در این نظریه انسان بر ساختن آن میثاق بسته و بدون چنین جامعه‌ای امکان حفظ ارزشهای الهی و عرضه کردن اسماء نیست جامعه «... کثالینها رغداً حیث شئتما می‌باشد یعنی تنها عرصه‌ای که تبلور و تجلی اسماء بنحو مؤثر و مطلوب در آن مسیر است. این جامعه جامعه‌ای است که «حق خوردن بالسویه از آن همه زنان و مردان است» چه کلا برمی‌گردد به آدم و زوجه‌اش (زن و مرد) منها برمی‌گردد به زمین<sup>۱۰۵</sup> و رغداً نیز بمعنی فراوان و بدون دردسر خوردن است و بعبارت واضح‌تر معنی آیه این است که همه‌جای زمین متعلق به همه مردان و زنان است و در این صورت چون انحصار زمین و متعلقات آن نیست فراوان و بی‌دردسر خوردن امکان‌پذیر است و طبعاً خلافت سیاسی، اقتصادی و حقوقی انسان ممکن.

بخش دیگر حکایت پوششی است که اگر قادر باشیم از این پوشش داستان‌وار وقصه‌گونه که در حقیقت قالب و لاشه تاریخ است، نفوذ کنیم ولایه‌های عمیق‌تر این تمثیل را کشف کنیم بیکدسته ارزشها، سببها، اصالت‌ها و نوع دیگری از جامعه‌را درک می‌کنیم که حقایق بسیاری از واقعیت‌های تاریخ بشر را متضمن و مشتمل است. در مقابل آدم و ارزش‌ها و صفات الهی و جامعه‌ای آنچنان، جریانی که سبب و پیشوای

۱۰۴- بقره - ۳۵.

۱۰۵- در روایت معتبر از حضرت صادق (ع) است که فرمود: این بهشت (جنت) از باغهای زمین بود و آفتاب و ماه بر آن می‌تابیده‌است. آیت... طالقانی - پرتوی از قرآن، ج ۱.

آن شیطان است ظهور می کند: «فسجدوا لالابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین»<sup>۱۰۶</sup> «پس سجده کردند مگر ابلیس سرپیچی کرد و برتری طلبی ورزید و از کافران بود» پس ابلیس یا شیطان کسی است که اولاً از کافرین است یعنی: «حقیقتی یا واقعییتی یا نعمتی را پوشانده و انکار کرده» و از گردن نهادن به چنان ارزشهایی و چنان جامعه‌ای سرباز زده بر علیه آدم قیام کرده و برتری طلبی «استکبر» نموده است. اما نکته حائز اهمیت اینست که اکنون که شیطان پذیرای آدم و اسماء و جامعه «کلا منها رغداً حیث شئتما» نیست پس از چه ارزشی دفاع می کند؟ و به چه لحاظ خود را برتر می داند؟ قرآن در قالب داستان از راز بزرگ تاریخ بشر پرده بر میدارد: از شیطان پرسیده شد که: «چه چیز تو را مانع شد که آدم را سجده نکنی که چون تو را امر کردم نافرمانی کردی؟»<sup>۱۰۷</sup> «قال انا خیر» منه خلقتنی من نار و خلقتنه من طین»<sup>۱۰۸</sup>

گفت من از او برترم مرا از آتش و او را از خاک آفریدی لذا اصل «جنسیت» اصالت نژاد و اصالت خون اصل ارزشی است که در مقابل ارزشهای آدم «اسماء» ظهور می کند. پس اگر درست برداشت کرده باشیم و بتوانیم این نظریه را بعنوان تئوری یا فلسفه تاریخ قلمداد کنیم و از آنچه که مارکس بدان مرتکب شد که بقول پوپر: «به تاریخ همانگونه نگریست که لایلاس به افلاک»<sup>۱۰۹</sup> یا «مارکس بسیاری از مردمان روشنفکر را بدین عقیده گمراه ساخت که غیبگویی تاریخ شیوه‌ای علمی است او یا طرز تفکر تاریخ پردازانه بسیاری کسان را که می خواستند در راه پیشرفت جامعه خدمت کنند تحت تأثیر ویرانگر خود قرار داده و او مسئول این ویرانگری است»<sup>۱۱۰</sup> مصون بمانیم می توانیم بگوئیم دودسته از شما همواره در تاریخ در مقابل

۱۰۶- بقره ۳۴ .

۱۰۷ و ۱۰۸- اعراف ۱۲ .

۱۰۹ و ۱۱۰- کارل پوپر جامعه باز و دشمنانش، ص ۵۲۱-۳۱۷ ترجمه علی اصغر مهاجر.

یکدیگر قد برافراشته به مبارزه برخاسته درصدد هدایت یا گمراهی انسان بوده هر يك نوع خاصی از «انسان» «جامعه» و «نظام» را مطرح نظر داشته به پیکار بر علیه یکدیگر پرداخته اند. آنچه که ما را جرأت می دهد تا به این نظریه که در لافافه تاریخ آدم و شیطان آمده کلیت ببخشیم بیان روشن آیات است چه می بینیم شیطان بعنوان سبیل نژادپرستی و برتری خون از خداوند تا قیامت مهلت گرفته است: «گفت مهلتم ده تا روز قیامت گفت به تو مهلت داده شد»<sup>۱۱۱</sup> یعنی در بیان آیه این اصل را می خوانیم که شجره نژادپرستان شجره ای است که هیچگاه تاریخ بشر از آنان خالی نبوده و از گزند و نیش ناشی از استکبار آنان مصون و محفوظ نخواهد بود لذا ملاحظه می کنیم که اصول و نظریه های سرگذشت شکلی همیشگی و کلی بخود می گیرد تا جائیکه می توان ادعان کرد که زبان قوانین و سنت های مترتب بر آن زبان همیشگی تاریخ بشری است.

در این سرگذشت مهر هبوط را نه تنها بر پیشانی شیطان و شجره متبع آن حک شده می یابیم بلکه مهر باطل و نفی ارزشهای نژادی و خونی را که داعیه ای گزاف و تکبری بی اساس است را نیز درک می نماییم «خدا به شیطان گفت از این مقام فرود آی که تورا نرسد که تکبر و رزی بیرون شو که تو از زمرة فرومایگانی»<sup>۱۱۲</sup> بنابراین این ما دوجریان یا خط را در داستان با اینصورت می توانیم تصویر کنیم.

آدم بعنوان پیامبر سبیل و اسوه اسماء و صفات و ارزشهای الهی متکی به نیمه خدائی «نفخت فیه من روحی» و پیرو و مدافع فلسفه مالکیت و حاکمیت همگان برای تحقق جامعه قسط. و شیطان سبیل و اسوه نژادپرستی متکی به نیمه لجنی و پیرو و مدافع مالکیت و حاکمیت انحصاری و جامعه نابرابر.

۱۱۱- قال انظر الی یوم یبعثون، قال انک من المنظرین، اعراف ۱۴-۱۵.

۱۱۲- اعراف ۱۳.

## شیطان بر سر آدم چه می آورد

سبکی که در تاریخنگاری آدم و شیطان مشهود و ملموس است استفاده هرچه بیشتر از تمثیل در اظهار حقایق است و تا زمانیکه ما به این زبان تشلیلی واقف نباشیم پی بردن به اهداف و حقایق نهفته در داستان بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است. هنگامیکه به عملکرد شیطان و دسیسه های او بر علیه آدم می نگریم می بینیم شیطان بازیگر نقش يك جریان در تاریخ است به عبارت دیگر شیطان در این سرگذشت نقش خویش را از تاریخ گرفته است بهتر بگوئیم خداوند در سیمای شیطان پرده از سیمای انسانی بر میدارد که به ارزشهای شیطان متسک و تزئاد پرستانه او را متنبع و متعبدند آنچه که در این حکایت شیطان بر سر آدم می آورد همان چیزی است که شجره او در تاریخ بر سر آدمیان آورده است:

۱- «شیطان انسان را به فقر می اندازد»<sup>۱۱۳</sup>

۲- «شیطان زن و مرد را وسوسه می کند»<sup>۱۱۴</sup>

۳- «الینه و مخبط می کند»<sup>۱۱۵</sup>

۴- «به فحشا می اندازد»<sup>۱۱۶</sup>

۵- «به سختی می اندازد»<sup>۱۱۷</sup>

۶- «دشمن زن و مرد است»<sup>۱۱۸</sup>

۱۱۳- الشیطان یعدکم الفقر .

۱۱۴- فوسوس لهما الشیطان .

۱۱۵- یتخبطه الشیطان .

۱۱۶- الشیطان یأمرکم بالفحشا .

۱۱۷- گفتیم ای آدم همانا این دشمن تو و زنت است هان تا برون نکند شمارا از جنت پس

به سختی می آفتید .

۱۱۸- هذا عدوک و لزوجک .



- ۷- «گمراه می‌کند» ۱۱۹
- ۸- «عمل زشت را زیبا نشان می‌دهد» ۱۲۰
- ۹- «فریب می‌دهد و می‌لغزاند» ۱۲۱
- ۱۰- «تشنه شدن، گرسنه ماندن، برهنه گذاشتن در گرمای آفتاب رنج‌دادن» ۱۲۲
- از دسیسه‌های اوست .
- ۱۱- «عداوت و دشمنی می‌اندازد» ۱۲۳
- ۱۲- «زن را وسیله از راه بدر بردن مرد قرار می‌دهد» ۱۲۴

گفتیم که قصص انبیاء مصداق عینی و مسلم نظریه‌هایی است که درسرگذشت آدم بعنوان مقدمه‌ای بر تاریخ آمده است تا راه را بر هر گونه ذهنی گرایشی و غیب‌گویی تاریخی و تحویل نظریه بر تاریخ ببندد و هم با بدست دادن و همراه آوردن فکر و عمل و فرضیه و علم و نظریه و واقعیت نفی دیدگاه متفکرینی امثال «کارل مانهایم Karl - Mannheim» کند که می‌گویند: «قشر روشنفکران منفک از اجتماع قادر است خود را منزله از انحراف نگهدارد و از اینروست که اندیشه‌اش ارزش پیدایمی‌کند.

۱۱۹- یرید الشیطان ان یضلهم ضلالاً بعیداً . مطالعات فزنجی

۱۲۰- زین لهم الشیطان اعمالهم .

۱۲۱- فازلهم الشیطان .

۱۲۲- قرآن می‌گوید ای آدم تو و زنت در نظام جنت نه تشنه می‌شوی نه گرسنه می‌مانی و نه

برهنه و نه در گرمای آفتاب رنج می‌بری بعد می‌گوید اما شیطان آنها را وسوسه کرد (طه ۱۱۹-

۱۲۰) .

۱۲۳- انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء .

۱۲۴- در روایت آمده چون شیطان خواست آدم را بفریبد از راه زوجه‌اش وارد شد

در تفسیر العیزان در این زمینه چنین آمده است: «... مگر از آن درخت خوردی که از خوردنش نهیت

کردم. آدم گفت این زنی که برایم درست کردی از آن بهن دانه خوردم» ج ۱- ص ۲۶۴.

چون روشنفکران خودشان را از ریشه از اجتماع جدا کرده‌اند و بعلاوه درگیر بحث مداوم بایکدیگر هستند ... قادر خواهند بود از آلودگیهای رایج جامعه برکنار باشند»<sup>۱۲۵</sup> و نیز تفسیر به‌رأی نمودن تاریخ ناشی از عدم پختگی عالم و محدودیت و محصوریت مظهر و علم ظرف فکری عالم را، عریده‌های مستانه علم جوان، لسن السلکی و این است و جز این نیست :

«ماکس وبر مادیگری تاریخی را رد کرده (برخلاف مارکس) بجای آنکه ادیان را نوعی روبنا در جامعه‌ای که زیربنای آن مثلاً از روابط تولیدی تشکیل شده است بداند رفتار اقتصادی را از طریق ادیان تبیین می‌کند»<sup>۱۲۶</sup>

«ماکس وبر مانند پیروان سن‌سیون تضاد میان کارگران و کارفرمایان در نظر آنان چندان اهمیت نداشت ... آنان عقیده نداشتند که برای رسیدن جامعه جدید به حدکمال نبرد طبقاتی ضرورت داشته باشد آنها برجسته‌های فنی جامعه جدید یعنی برگسترش شگفت‌انگیز وسایل تولید تأکید می‌کردند ... ماکس وبر می‌گفت محیط اجتماعی بر رفتارهای اقتصادی حکمفرماست»<sup>۱۲۷</sup>

«دکارت : امتداد و حرکت بمن بدهید جهان را می‌سازم»<sup>۱۲۸</sup>

بعد لایب‌نیتس در رد نظر مکانیکی دکارت چنین می‌گفت : «فقریه مکانیکی دکارت نمی‌توانست چیز دیگری جز «تصور» ظواهر امر باشد بنابراین از هر گونه ارزش حقیقتاً تبیینی عاری است»<sup>۱۲۹</sup>

۱۲۵- دکتر ح. بابک - اندیشه‌های بزرگ فلسفی ص ۲۶۶.

۱۲۶- ریمون آرون - مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی . ترجمه باقر پرهام ج ۲ ص ۲۴۲.

۱۲۷- ریمون آرون - مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی . ترجمه باقر پرهام . ج ۲.

ص ۲۴۷.

۱۲۸- دکتر عبدالکریم سروش . علم چیست فلسفه چیست . ص ۱۴.

۱۲۹- رنه گنون . سیطره کمیت . ترجمه دکتر علیمحمد کاردان ص ۱۳۹.

«ماخ: بن خطکش وساعت بدهید همه چیز را اندازه می گیرم»<sup>۱۲۰</sup>  
 «لاپلاس: حرکت امروز ذرات جهان را معین کنید همه آینده بشریت را  
 پیش بینی می کنم»<sup>۱۲۱</sup>  
 وسخن غرور آمیز فرانسیس بیکن بقول ویل دورانت که می گفت: «دانش قدرت  
 است»<sup>۱۲۲</sup>



و نهایتاً رونه گون بینش فرانسویان و انگلیسیان را که در حقیقت بینشی غربی  
 است چنین تحلیل می نماید:

«کافیست بدانیم انگلیسیان و فرانسویان زمان ما چگونه فکر می کنند: «بشر  
 همه جا و همیشه به یک صورت است» سخنی که از این نادرست تر ممکن نیست با این همه  
 روانشناسی هنوز دست از این نظر بر نمی دارند و در حالیکه گمان می کنند از بشر  
 به نحو عام سخن می گویند مهم ترین بخش از سخنانشان در واقع درباره اروپای کنونی  
 صادق است. آیا همین امر حاکی از این نیست که آن وحدت صوری را که هم اکنون  
 در صدد تحمیل آن به همه افراد بشر هستند تحقق یافته تصور می کنند؟ ... قبلاً  
 گفتیم در این زمینه هرگز نمی توان به حد نهایی رسید و تا دنیا دنیاست تفاوتی از  
 میان نرفتگی (میان بشر) وجود خواهد داشت»<sup>۱۲۳</sup>.

و هم چنین تعمیم جزئی به کلی نمودن استنتاجات تاریخی امثال مارکس که جهت  
 خودداری از تفصیل و اطاله کلام از ذکر آن خودداری می شود<sup>۱۲۴</sup>.

۱۳۰ و ۱۳۱- دکتر عبدالکریم سروش. علم چیست فلسفه چیست. ص ۱۴۰.

۱۳۲- ویل دورانت. درسهایی از تاریخ. ترجمه احمد بطحایی. ص ۱۴۳.

۱۳۳- ویل دورانت. درسهایی از تاریخ. ترجمه احمد بطحایی. ص ۱۴۳.

۱۳۴- بخشی از این نظریات و فتاوی تاریخی در کتاب قرآن، جامعه شناسی اتوپیا فصل نهم

تألیف نگارنده آمده است.

درحقیقت تاریخ انبیاء پلی است بین تئوری تاریخ قرآن که همان سرگذشت آدم و شیطان است و تاریخ بشریت روشی نیست که بوسیله «ملاء» بر مردم زمان آنان جاری نباشد مگر اینکه همان روش پیشه شیطان است و روشی نیست که پیشه ملاء در تاریخ انبیاء باشد مگر اینکه در اشرافیت و سلطنت و تاریخ همین راه و روش بر مردم اعمال شده است. ممکنست در سلوک اشرافیت در هر عصر و زمان تفاوتی کم و بیش مشاهده گردد و بر حسب زمان و مکان شیوه‌هایی وجود داشته باشد اما پیک قانون کلی مستمر در هر سه تاریخ «تئوری» «تاریخ انبیاء» و «تاریخ بشر» ثابت و همیشگی است.



شوریه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی